

نقد
اقتصاد سیاسی

طب حاشیه و جهانی بدون ترس مزدک دانشور



نقد اقتصاد سیاسی

مهر ماه ۱۳۹۶

در روزهای اخیر و با بیانیه‌ی رسمی وزارت بهداشت درباره‌ی به رسمیت نشناختن طب اسلامی، بحث طب حاشیه یا طب جایگزین داغ شده است. طب حاشیه عنوانی است که برای انواع درمان‌های کل‌نگر در پزشکی به کار گرفته می‌شود و شامل طب مکمل و جایگزین (complementary and alternative medicine) و به اختصار CAM است. شیوه‌های درمانی در این رویکردها با طب مدرن یا جهان‌شمول متفاوت بوده و به فرهنگ و باورهای یک قوم یا یک جامعه‌ی تصویری بستگی دارد. ابطال‌پذیری، تجربه‌پذیری و تجزیه‌گرایی در این رویکرد عموماً نقد می‌شود و به جای آن بر نقش باورها، کل‌نگری و منحصر به فرد بودن تأکید می‌شود. به راستی چرا شیوه‌های درمانی متفاوت با پزشکی دانشگاهی و مدرن این گونه با اقبال مردم مواجه می‌شوند؟ چرا هنوز افرادی پیدا می‌شوند که شیوه‌های درمانی جدید را ترک می‌کنند تا ماهی‌درمانی، زالودرمانی، زنبوردرمانی، چاکرادرمانی، خام‌گیاه‌خواری، رایحه‌درمانی، سنگ‌درمانی، ماردرمانی، عسل‌درمانی، هومئوپاتی و دیگر شیوه‌های شبه‌علمی را برای بیماری‌های سخت و مزمن به کار گیرند؟ قوت طب حاشیه در کجاست و بر چه شکاف‌هایی دست می‌گذارد که چنین شیفتگانی را از ایالت‌های آرام مرکزی آمریکا تا خاورمیانه‌ی پر آشوب به خود جذب کرده است؟

می‌توان دلایل بسیاری را در توضیح علل این رویکردها برشمرد. اما در انسان‌شناسی پزشکی بر سه رهیافت زیر تأکید بیشتری می‌شود: تصور پیشامدرن از بدن، ناتوانی پزشکی مدرن در غلبه بر بیماری‌های سخت و ناتوان‌کننده و در آخر سرمایه‌زدگی و از خود بیگانگی پزشکی مدرن.

تصور پیشامدرن از بدن

بسیاری از ما فکر می‌کنیم که بدن ما یک کلیت زیستی و یک‌پارچه است. حال آن‌که آن‌چه ما از بدن خودمان می‌شناسیم یا گونه‌ای که با اعضای بدن‌مان رفتار می‌کنیم، یا توقعاتی که از آن داریم یا حتی حریمی که برای آن قایل هستیم، از جامعه‌ای به جامعه‌ی دیگر و از زمانی به زمانی دگر، به شدت متفاوت است. به عنوان مثال نحوه‌ی ایستادن ایرانی‌ها و آمریکایی‌ها در صف به شدت متفاوت است. آمریکایی‌ها در فاصله‌ی بسیار دور از یکدیگر می‌ایستند و اگر کسی زیادتر از معمول به بدن طرف مقابل نزدیک شود با نگاه غضب‌آلود او روبه‌رو می‌شود، حال آن‌که ما ایرانی‌ها در صف به هم چسبیده‌ایم! یا هلندی‌ها در رختکن ورزشی کاملاً برهنه می‌شوند و هیچ احساس شرمی ندارند و ما ایرانی‌ها با لباس زیر هم کمی معذبیم! یا

می‌توان به مسأله‌ی بکارت توجه کرد. تا چند دهه پیش وجود یا عدم وجود بخشی از بدن زن به نام پرده‌ی بکارت می‌توانست مسأله و دغدغه‌ای بزرگ برای زنان باشد اما امروزه این دغدغه در جهان غرب به حداقل خود رسیده است و در ایران نیز رو به کم‌رنگ شدن است.

غرض از ذکر این مثال‌ها این بود که نشان دهیم آنچه ما از بدن خودمان می‌شناسیم یا شیوه‌ای که آن را بازنمایی می‌کنیم در حقیقت یک مفهوم اجتماعی-تاریخی است که ذهنیت ما را شکل داده و از هر جامعه‌ای به جامعه‌ی دیگر و از دوره‌ای به دوره‌ی پیش از خود متفاوت است. اما تصور پیشامدرن از بدن چه می‌تواند باشد؟

گسست فرصتی برای شناخت است. شناخت ما از تصور پیشامدرن از بدن در حقیقت مدیون گسستی است که تجدد ایجاد کرده و در پرتو این گسست ما می‌توانیم به آنچه بوده‌ایم، پی ببریم. در جهان پیشامدرن بدن به دنیای اطراف خود پیوند خورده بود. بدن بخشی ناگسستنی از جهان اطرافش بود که بالا و پایین‌های آن را بازتاب داده و به آن معنا می‌داد. نه تنها بیماری از جهان اطراف می‌آمد که نتیجه‌ی اعمال ما یا نزدیکان ما نیز بود. در این طرزتلقی، فرض بر این بود که بدن انسان با محیط اطرافش پیوستگی دارد. یعنی بدن انسان و محیط اطراف در یک تناظر و رابطه‌ی تنگاتنگ قرار دارند و آنچه در بدن انسان به‌عنوان بیماری می‌بینیم در حقیقت یک مابه‌ازای بیرونی نیز دارد و بالعکس. به عنوان مثال در افسانه‌های انگلیسی می‌خوانیم که با ناتوانی جنسی پادشاه، برکت از زمین می‌رود و بارآوری احشام مخدوش می‌شود یا به علت گناه مردمان، طاعون و وبا در ملکی همه‌گیر می‌شود یا زلزله واقع می‌شود. در شاهنامه آمده است که فریدون از آن‌رو ضحاک را نکشت که، بنا به تذکار سروش ایزدی، در زمین موجودات پلشت گسترده نشوند. در فرانسه‌ی قرون وسطی زنانی که در دوره‌ی منستوریشن بودند از لگدکردن انگور به منظور تهیه‌ی شراب بازداشته می‌شدند تا عمل آمدن شراب دچار اختلال نشود، زیرا این زنان در مرحله‌ی باروری نبودند!

در دوران مدرن نیز بسیاری از ما باور داریم که بیماری نوعی بختک و نفرین است. عقوبت گناه یا ظلمی است که انجام داده‌ایم و اکنون با زجر بیماری تقاص آن را پس می‌دهیم. این باور در افواه عامه قابل رصد کردن است که نوع مرگ، شدت بیماری یا سختی آن را با کارهایی که فرد در دوران زندگی‌اش انجام داده پیوند می‌دهند. بسیاری از ما برای در امان ماندن از چشم‌زخم به صدقه و اطعام روی می‌آوریم. گویی

آنچه ما به جهان اطراف می‌بخشیم به سوی ما برمی‌گردد و در بیماری و سلامت ما و حتی در شدت و سختی آن مؤثر است.

حال آن‌که پزشکی مدرن، حاصل یک گسست معرفت‌شناسانه است. بدن در پزشکی مدرن یک واحد متجزی است که به صورت خودبنیاد در جهان به زیست خود ادامه می‌دهد. بدن انسان در این طرز تلقی، مجموعه‌ای است از ارقام و شاخصه‌های کمی که در ترکیب با یکدیگر معنایی از بیماری و سلامت را بازنمایی می‌کنند. در همین راستا، در پزشکی مدرن اگرچه اظهار نظر بیمار تا حدی از اهمیت برخوردار است ولی در شناخت بیماری، نشانه‌های یافت‌شده از سوی پزشک اولویت اصلی را دارد. بدن انسان در حضور برخی عناصر (باکتری، ویروس، انگل، پرایون) به بیماری مبتلا می‌شود و پس از رفع و دفع این عنصر خارجی سلامت به بدن انسان بازمی‌گردد. این منطق پزشکی حاصل شناخت علل بیماری‌های عفونی و سپس توفیق پزشکی مدرن در کنترل این بیماری‌هاست. رعایت بهداشت، ضدعفونی و استریل کردن، آنتی‌بیوتیک‌ها و تنظیم‌کننده‌های بیولوژیک به کار آن می‌آید که بدن در مواجهه کمتری با این عناصر قرار بگیرد، این عناصر حذف شوند یا اثرات آن‌ها تحت کنترل قرار گرفته و خسارات ناشی از آن جبران شود.

هر چه قدر پزشکی مدرن در شناخت و مواجهه با بیماری‌های عفونی (به‌جز استثنائاتی چون ایدز) موفق بود، در شناخت بیماری‌های تجمیعی یا بیماری‌های سبک زندگی ناتوان می‌نمود. رابطه‌ی علی و معلولی در بیماری‌های تجمیعی چندان قابل‌رصد کردن نیست بلکه عوامل همبسته (correlative factors) در این بیماری‌ها مطرح می‌شود. در حقیقت نمی‌توان یک علت سرراست برای بیماری برشمرد و برای رفع آن اقدام کرد. به عنوان مثال فردی سال‌ها سیگار می‌کشد ولی سرطان ریه سراغی از او نمی‌گیرد، چربی و قند زیاد مصرف می‌کند ولی لاغر می‌ماند و دیابت از او فرسنگ‌ها دور است. حال آن‌که از نظر آماری مصرف مواد پرکالری و قندهای ساده با چاقی، بیماری قلبی و دیابت "همبستگی معنادار" دارد. پزشکی مدرن در توضیح این امر ناتوان است که چرا سرطان، بیماری قلبی و بیماری‌های متابولیکی در یک لحظه‌ی خاص می‌تواند به سراغ کسی بیاید و از فرد دیگری دور بماند. در این دره و شکاف است که طب حاشیه شکفته می‌شود و به حیات اجتماعی برمی‌گردد.

طب حاشیه توضیحی در جیب دارد که با تصور پیشامدرن ما از بدن خودمان پیوند دارد. این رویکرد با رازگونی خاص خود تصویری مه‌آلود و مبهم از بیماری و علل آن ارائه می‌دهد که در ناخودآگاه پیشامدرن ما کدگذاری شده است و می‌تواند ما را توجیه کند. بیماری در این رویکرد امری مربوط به بدن بیولوژیک ما نیست، بلکه به جهانی بزرگ‌تر پیوند می‌خورد. بدن انسان در پیوندی رازآمیز با دنیایی بزرگ‌تر قرار دارد که پزشکی مدرن آن را نمی‌بیند ولی طب حاشیه بر آن مسلط است. درمان در این شیوه نیز به اعتقاد وابسته است: اول باید آن را پذیرفت تا باور میسر شود. پس از باور راه‌هایی از بیماری روشن می‌شود حتی اگر هیچ توضیح واقعاً علمی برای آن وجود نداشته باشد. و طرفه این‌جاست که باور در مواردی هرچند محدود و محدود می‌تواند به بهبودی کمک کند یا اگر درمان را به ارمغان نیاورد با آفریدن دنیایی دیگر در پیش چشم بیمار به درد و بیماری او معنایی متفاوت بدهد و خشنودی و آسایش روانی بیمار را فراهم آورد.

در برابر سرنوشت ناگزیر

پزشکی مدرن در شرایط سخت مرزهایی نامشخص دارد. یعنی نهاد پزشکی نمی‌تواند در لحظات بحرانی بیمار پیش‌بینی قاطعی از آینده بدهد. پزشکی مدرن می‌تواند دوره‌ی بیماری تبخال را به بیمار بگوید و احتمال بازگشت آن را تذکر بدهد. اما بیماری که با سرطان پیشرفته دست و پنجه نرم می‌کند و در منگنه‌ی روانی بیم و امید دست و پا می‌زند، از پزشکی مدرن جز سخنان خشک و علمی نمی‌شنود. پزشکان ترجیح می‌دهند امید بیهوده ندهند یا، به زبان دیگر، توقع غیرواقع نیافرینند. زیرا هم پزشکی مدرن از این پیش‌گویی‌های دقیق دور است و هم مسئولیت چنین قول‌هایی برای پزشکان سپیدپوش سنگین است. در یک کلام، پزشکی مدرن از اعجاز ناتوان است، حال آن‌که طب حاشیه نویدبخش و رؤیاپرور است.

کسانی که در مراحل آخر بیماری‌های سخت قرار دارند، افرادی که در چنبره‌ی ناتوان‌کننده‌ی بیماری‌های مزمن دست و پا می‌زنند و انسان‌هایی که قدم به قدم با مرگ می‌زیند، نیاز به امیدی دارند که لحظات تلخ‌شان را پایان بخشد و روزنه‌ای از نور برای‌شان باز کند. در چنین اوضاعی هر چه قدر پزشکی مدرن ناتوان از اعجاز است، طب حاشیه نویدبخش و مثبت‌اندیش است. به‌جای پزشکانی با گره‌های تلخ بر ابروهای‌شان، درمان‌گرانی پیدا می‌شوند که نوید می‌دهند با خام‌گیاه‌خواری می‌توان بر همه‌ی دردها غلبه

کرد، با خوردن عسل در همه‌ی وعده‌های غذایی می‌توان وسواس و اضطراب را درمان کرد و گلوله‌های کوچک داروی هومئوپاتی، درمانِ دیابت چسبنده و مزمن است! هر یک از این درمان‌گران، لشکری از معتقدان و باورمندان در کنار خود دارند که شورمندان از این شیوه‌های درمانی دفاع می‌کنند و نمونه‌های بسیار از اعجاز این شیوه را به مخاطب ارائه می‌دهند. علم مدرن، علم تجزیه‌گر تجربه‌گرا، از نظر این باورمندان کور و ناپیوسته است. ناتوان از شناخت رازهای انسان و طبیعت است. پیچیدگی‌های انسان‌ها را نمی‌بیند و به‌خاطر خودبینی و عظمت طلبی‌اش، راه‌حل‌های ساده‌ای را که برای درمان این بیماری‌ها در طبیعت و جهان اطراف وجود دارد، به رسمیت نمی‌شناسد و حتی درک نمی‌کند که داروهای شیمیایی در برابر این ادویه‌ی گیاهی تا چه حد مضر یا بی‌خاصیت است!

در یک کلام، بیمارانی مستأصل برای ایستادن در برابر سرنوشتی ناگزیر به این حاشیه‌ی امن به پناه می‌آیند، هم‌چون زائرنانی خسته که پای پیاده به معبدی دوردست می‌روند تا دریچه‌ای به فردا بگشایند؛ تا درد مدام ناامیدی را تسکین دهند یا مرگ را به چالشی دیگر دعوت کنند. شاید بتوان در جهانی بدون روح، در وضعی بی‌اوضاع برای آه این خلق ستم‌دیده، اگر نه احترام، که درکی درخور قایل شد.

سرمایه‌زدگی و ازخودبیگانگی پزشکی مدرن

جامعه‌شناسان اوایل قرن بیستم، در زمانی که شهرهای کلان هم‌چون کندوهای از دود و آتش از زمین می‌رویدند به آن‌چه در شهر رخ می‌داد و تصویری که چنین گردهم‌آیی بزرگی از انسان‌ها تولید می‌کرد کنجکاو شدند. آن‌ها شاهد بودند که غریبه در یک روستا سریعاً شناسایی می‌شود، حال آن‌که در شهری بزرگ تقریباً همه غریبه‌اند. به همین ترتیب اگر در یک روستا کسی بر زمین بیفتد، همه از احوال او جويا می‌شوند، حال آن‌که مرگ گدایی در کنار خیابانی شلوغ شهری بزرگ تأثیری بر نمی‌انگیزد! پس در شهر همه غریبه‌اند و خود نیز غریبه‌ای!

بیمارستان نیز در قیاس بالا، شهری بزرگ است. اگر روزگاری حکمای محله و پزشکان خانواده با تولد، بیماری، عزا و شادمانی مردمان اطراف‌شان دمخور بودند، پزشکانی که در بیمارستان روزانه ده‌ها بیمار را ملاقات می‌کنند و شاهد درد و رنج صدها نفر هستند، از درد انسانهای اطراف‌شان، ناگزیر دورند. خبر

سرطان یک دختر جوان برای‌شان همان‌قدر مهم است که خرابی ماشین‌شان. مرگ یک بیمار در اتاق عمل همان میزان تکان‌شان می‌دهد که مرگ یک کبوتر بر بالای دیوار خانه‌شان. رگ‌های گرفته‌ی یک مرد پنجاه‌ساله برای‌شان در همان حدی دغدغه‌ساز است که ترافیک شهری! اگر این‌گونه نباشند هجوم بنیان‌کن تکانه‌ها جانی برای‌شان نمی‌گذارد. در مواجهه با این‌همه بدبختی و مصیبت غرق می‌شوند و چون کشتی بی‌سامان در دریایی متلاطم از قله‌ی موجی به حضیضی دیگر می‌روند.

اگرچه سردی و دوری پزشک از درد بیمار، بخشی جدایی‌ناپذیر از پزشکی مدرن بیمارستانی است، حضور سرمایه آن را تشدید می‌کند. سرمایه‌داری شیوه‌ای از تولید است که در گردش چرخ‌های این‌جهانی‌اش، زهری ترشح می‌کند به نام بیگانگی. در روند تولیدی چنین برنامه‌ریزی‌شده و جزءاندیش، تولیدگران از کاری که انجام می‌دهند، از محصولی که تولید می‌کنند و از جهانی که می‌آفرینند بیگانه و دور می‌شوند. پزشکان نیز اسیر این روند بیگانه‌سازند. آن‌ها مهارت و دانش‌شان را در بازار می‌فروشند و در ازای پولی که دریافت می‌کنند درمان تولید می‌کنند. پس کالایی‌شدن هر چه بیشتر رابطه‌ی پزشک و بیمار، به ذهنیت کالایی‌شده می‌انجامد. اگر پزشک بیمارستانی از بیمار دور شده بود در این فرایند دورتر و سردتر می‌شود. زیرا بدن بیمار فقط ابژه‌ی تغییر است. بیمار نه تاریخی دارد نه موجودیتی انسانی، بیمار یک سیستم کژکارکرد است که باید تعمیرشده و در ازای آن پولی دریافت شود. در یک کلام، پزشک از کار پزشکی خود بیگانه است. در چنین دنیایی می‌توان فرض کرد که همدردی با بیمار تا چه حد دور از ذهن است. مگر تعمیرکار از خرابی پیستون متأثر می‌شود؟ مگر پنچری لاستیک ماشین می‌تواند باعث حزن و اندوه شود؟

در چنین جهان بیگانه‌ای باید به بیماران حق داد که به سراغ طب حاشیه بروند. حاشیه‌ای که کاملاً در متن بیگانه و سرمایه‌سالار متن حل نشده است و هنوز روی خوش و همدردی را از مراجعه‌کنندگان دریغ نمی‌کند. درمان‌گرانی که بیماران‌شان را درک می‌کنند، راه‌حل‌های گرمابخش و نویددهنده در آستین دارند و گوشی برای نیوشیدن دردهای آن‌ها دارند و به زیست خود ادامه می‌دهند، چه نپسندیم و چه انکار کنیم!

سخن آخر

وسوسه‌ای بی‌پایان برای بازکردن راهی به رهایی وجود دارد که باید از آن پرهیز کرد. در حضور ذهنیت پیشامدرن از خویشتن و جهان، در دوران غلبه و سطوت سرمایه بر تمامی زوایای انسان و هم‌چنین ناتوانی پزشکی مدرن در گشودن روزنه‌ی امید برای بیماری‌های صعب‌العلاج، آیا می‌توان به رهایی اندیشید؟ آیا رویکردهای نصیحت‌گرانه و تقوامنشانه می‌تواند راهی نو پیش پای پزشکی نوین باز کند؟ آیا رویکردهای ژورنالیستی و راه‌حل‌های یک‌شبه می‌تواند در برابر بازار بزرگ درمان و دارو سد بگذارد و مقررات و قاعده را به آن تحمیل کند؟

طب حاشیه در جهان مدرن به زیست خود ادامه می‌دهد، علی‌رغم همه‌ی گسست‌هایی که تجدد به ارمغان آورده است. تجددی ناتمام که انسان را از بندهای پیشین گسسته است و به بندی دیگر بی‌اعتنا مانده. انسانی رهاشده به حال خود، در جهانی ناامن که فرد به تنهایی باید گلیمش را از آب بیرون بکشد؛ در دنیایی که ترس از بیماری، بیکاری، بی‌نانی و بی‌کسی بر آن سایه انداخته است؛ طب حاشیه هم‌چنان فاتح و فیروز است. زیرا خرافات در جهانی تداوم می‌یابند که نیازمند خرافه و در سودای اعجاز است. اعجازی که با پیوند دادن فرد به نیرویی بالاتر و نیرومندتر او را از ترس مدام رهایی دهد، به بیماری و رنج معنایی دیگر بخشد و تا دم مرگ او را به آرامی بدرقه کند پس رهایی در گرو تغییر جهانی است که خرافه را ناگزیر می‌کند. در آفریدن جهانی بدون ترس است که انسان در آن پناه انسان باشد!